

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس دویت و سی ام

سید محمد حسن حسینی طہرانے



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام می فرمایند آن اموری که مربوط به حلم و بردباری است، سالک در راه خدا و سیر و سلوک به سمت خدا طبعاً باید آن را رعایت کند و می توان گفت که در این اموری که امام علیه السلام در این فرمایشات شریفه خودشان به آن توجه و تاکید دارند شاید مهمترین بخش از این مسائل، مربوط به حلم و بردباری و تاثیر آن در عبور نفس از عوالم حیوانی و بهیمنیت و حرکت به سوی عالم وحدت و اطلاق است. حضرت می فرمایند که یکی این است که اگر کسی به شما یک مطلبی را گفت و گفت اگر یکی بگویی، ده تا پاسخت را می دهم! تو در پاسخ بگو که اگر ده تا بگویی یکی را هم من جواب نمی دهم و چیزی از من نمی شنوی. و کسی که تو را شماتت کرد و ناسزا گفت و حرف خلاف نسبت داد، تو در پاسخ بگو که اگر در این مطلب صادق هستی و راست می گویی از خدا می خواهم که از من درگذرد و اگر خلاف می گویی از خدا می خواهم که از تو درگذرد. و کسی که تو را به سب و ناسزا و اینها وعده داد، تو پاسخ او را به نصیحت و رعایت بده، که نصیحت بهترین چیز است.

خب این مطالب تا حدودی در جلسات قبل صحبت شد و عرض شد که این سه مسئله به یک مطلب برمی گردد و آن این است که حقیقت مطلب و واقعیت قضیه به خود آن سخن بر نمی گردد بلکه به حالت نفسانی و آن داعی و انگیزه ای که پشت این سخن مخفی است برمی گردد. یعنی امام علیه السلام در اینجا اصلاً می خواهند بفرمایند تو به حرفی که به گوش تو می رسد توجه نکن که این چه مطلبی است و راجع به تو چه چیزی گفته می شود، تو نگاه کن ببین انگیزه آن چه بوده، همه مطلب به آن برمی گردد و واقع قضیه هم همین است. مثلاً فرض بکنید که انسان براساس آن انگیزه... ما خودمان در عرف هم به همین کیفیت عمل می کنیم. الان یک بچه چهار ساله، بچه پنج ساله، بیاید در اینجا و شروع کند به حرکات بچگانه انجام دادن، خب هیچ کس تعجب نمی کند، بچه است دیگر، خب بچه باید حرکات بچگانه انجام دهد، تازه آدم خوشحال هم می شود، خب جست و خیز می کند، تندرست است و سلامت است. حالا اگر یک آدم بیست ساله بیاید آن حرکات را انجام بدهد! شما می گویی این خل شده، دیوانه شده، آدم که نمی آید پشتک بزند اینجا! اما همین بچه اگر همین کار را بکند تازه شما مدح هم می کنید، تشویق هم می کنید.

اگر فرض بکنید که یک شخصی که در خواب است بیاید یک جمله ای بگوید راجع به شما، یک جمله ای بگوید، اصلاً شما توجه نمی کنید، می خندید. اما اگر همین شخص از خواب برخیزد و همان جمله را بگوید،

شما آنقدر ناراحت می شوید که حتی ممکن است برخورد هم بکنید، چرا؟ چون در کلام اول انگیزه وجود ندارد، خواب است، یک آدم خواب دارد این حرف را می زند. یا فرض بکنید که یک شخصی که حالا یک مقداری مشاعرش را از دست داده به او توجه نمی کنید، می گوید که کاری نداشته باش... اما وقتی که یک شخصی دارای مشاعر هست...

واقعا مولانا عجیب این مطلب را در باب عرفان می آید گسترش می دهد و بالا می برد و به آن سعه می دهد، سعه می دهد و از ضمیر و نفوس خلایق در پیشگاه پروردگار اینطور تعبیر می آورد ای خداوند و شهنشاه و امیر، بر خطاها و لغزشهایی که از انسان سر می زند... در خطاب به پروردگار مولانا زبان حالش این است

ای خداوند و شهنشاه و امیر من نکردم، جهل من کرد آن مگیر

چقدر قشنگ است این کلام که انسان وقتی که خلاف می کند، خطا می کند، مطلبی را می گوید، از روی عصبانیت می گوید، می گوید خدایا من چون جاهل به تو بودم و جاهل به معرفت تو بودم، این حرفهایی که زدم، این خلافهایی که کردم، اینها همه از روی جهل من بوده، اگر آن جهل من برطرف می شد خب من این کار را نمی کردم، چون جاهل هستم این حرف ناشایست از من سر زده، چون به مقام ربوبی تو آگاه و عارف نیستم در مقابل تو به مقابله برخاستم، چون به موقعیت تو اطلاع نداشتم آمدم و در قبال تو این موضع را گرفتم، و اگر اینطور نبود خب من این کار را نمی کردم.

پیغمبر در جنگ احد با آن همه مسائل و مشقات، خب کفار و مشرکین دارند شمشیر می زنند، شوخی که نیست، ما اینجا نشسته ایم و داریم صحبت می کنیم! پیغمبر در جنگ احد شمشیر خورد، تیر خورد، سنگ خورد، آثارش هنوز هست، در آن کوه و آن منطقه، و تمام مشرکین همت کرده بودند که بیایند و این مرکز و محور توحید را محو کنند، با شمشیر، با نیزه، با انواع اسباب بیایند... در همان حال پیغمبر می گوید **اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** خیلی عجیب است این همین کلام مولانا است، این شمشیری که دارد به سوی پیغمبر فرود می آید جهل آن مشرک است که این شمشیر را دارد فرود می آورد نه خود آن مشرک به همان هویت ذاتی خودش، چون آن هویت، هویت ربطیه است و او انسان است و بنده خداست. منتهی شرک آمده جلوی او را گرفته، شرک و دویینی و خلاف بینی آمده جلو را گرفته و پیغمبر را دشمن خودش می بیند. پیغمبر که بهترین... پیغمبر می گوید من می خواهم این شرک را از جلویت بردارم، این دویینی را از جلوی چشمت کنار بزنم، تو به وحدت وارد بشوی، و او را واحد بینی و مستقیم سراغ او بروی نه اینکه بروی سراغ بت و چوب و سنگی که شما آن را می اندازید در آتش بعد از یک مدت خاکستر می شود. خب این را هم که نمی شود پرستش کرد. من می خواهم

۱- مثنوی معنوی دفتر ۲، بخش ۳۹ (رنجانیدن امیری خفته ای را کی مار در دهانش رفته بود) ای خداوند و شهنشاه و امیر/ من نگفتم جهل من گفت آن مگیر

تو را به آنجا متصل کنم و آن عادات مترسوخه و رسوخ یافته در نفوس این مشرکین، آن تفکرات و آن سیره‌هایی که در نفس اینها و در قلب اینها رسوخ پیدا کرده و با آن خو گرفته اند و سالیان دراز با آن به سربرده اند و جز آن ارزش و اعتباری را برای خود نمی‌بینند، با این روش و با این کلام و با این ندای توحید رسول الله در تعارض قرار می‌گیرد، می‌آیند به مقابله برمی‌خیزند. و از آن طرف هم خب یک عده‌ای که آنها یک قدری نسبت به این مسئله جلوتر هستند و خلاصه مسائل دیگری دارند، ریاسات و ... می‌آیند و خلاصه دیگر به انواع تهمت‌ها و شایعات و خلاف ذلک بر این تنبور می‌دمند و این مسئله را بزرگ جلوه می‌دهند و آنها را بر علیه پیغمبر می‌شورانند. خب این مردم هم راه می‌افتند شمشیر دست می‌گیرند، تیر و نیزه دست می‌گیرند و می‌آیند که این پیغمبر را از بین ببرند.

در جنگ احزاب وقتی که عمرو و ابن عبدود به دست امیرالمومنین علیه السلام کشته شد و به زمین افتاد یک انگشتر خیلی گرانبایی در دستش بود، امام آن انگشتر را برداشت، در حالتی که خب حقش بود، چون آن کسی که شخص کافری را می‌کشد حق دارد سلب او را آنچه را که مربوط به اوست بردارد. خواهر او آمد و وقتی نگاه کرد و دید این انگشتر در دست اوست گفت من بر او گریه نمی‌کنم، نوحه نمی‌کنم و اظهار تاسف نمی‌کنم بر مرگ برادرم، این به دست مرد کریمی به قتل رسیده است چون این انگشتر را برداشته است، این یک شخص عادی نباید باشد. توجه می‌کنید؟

یعنی آن کافر می‌فهمد مسئله چیست، کافر است اما هویت ربطیه‌اش تشخیص می‌دهد، بدی را می‌فهمد، خوبی را می‌فهمد، به همان مقدار، یعنی به همان مقدار مدرکاتش و به همان مقدار فهمش و به همان مقدار سعه وجودیش، به همان مقدار جلو می‌آید.

لذا پیغمبر، دین اسلام را که نیامد میان سلمان و اباذر و مقدار اعلام کند. گرچه خب خیلی از اینها قبلا مومن بودند و بعضی هایشان هم مانند اباذر مشرک بود و بعد مومن شد. خیلی از اینها مثل سلمان مومن بودند و قبلا بر دین حضرت مسیح بودند و سپس به دین پیامبر آمدند.

پیامبر آمد اسلام را در میان همین کفار اعلان کرد، مگر غیر از این است؟ همین مشرک، همین کافر، پس معلوم است این ربطش قطع نشده. مولانا می‌گوید من نکردم جهل من کرد، جهل من شرک بود، جهل من کفر بود، جهل من بین من و بین خدا فاصله انداخته بود، من خودم فاصله نداشتم. رسول خدا می‌آید این جهل را کنار می‌زند آن حقیقت توحید و فطرت این را برمی‌گرداند در همان راه و مسیری که باید در آن مسیر قرار بگیرد.

۱- لباسها و نیز ادوات جنگی مقتول، از قبیل شمشیر، زره، کلاه خود و مانند آن که کاربرد نظامی دارند، جزو سلب به شمار می‌روند. همچنین بنا بر تصریح برخی از فقها، اشیای زینتی، مانند دست بند، گردنبند و انگشتر و نیز انبان، قمقمه و کوله پشتی و مانند آنها که برای حمل و نگهداری زاد و توشه استفاده می‌شوند، سلب به حساب می‌آیند؛ اما اشیای جدای از مقتول، همچون برده و چارپایی که برای حمل اثاث خود آورده و نیز سلاحی که در دست او نیست، جزو سلب نمی‌باشد؛ بلکه غنیمت محسوب می‌شود.

پس معلوم می‌شود هویت هویت الهی است، هویت هویت توحید است، هویت هر شخصی، حالا آنها که کافر بودند، حالا شما برسید به این مسلمان‌ها، اینهایی که مسلمان هستند، منتهی خب حالا بعضی از رفتارشان، بعضی از اعمالشان فرض بکنید که تفاوت دارد، ما می‌توانیم بگوییم اینها آدم‌های بدی هستند؟ می‌توانیم بگوییم اینها همه جهنمی هستند؟ می‌توانیم بگوییم اینها همه...؟ نه، حالا زندگی، مسیر، عادات، رسوم، چیزهای مختلف آنها خب یک مقداری حالا تفاوت دارد.

دیدگاه اهل معرفت نسبت به افراد این است، نسبت به آن حقایق منطوی در نفوس افراد همین است، همین دیدگاهی است که پیغمبر می‌آید و می‌فرماید اللهم... دعا می‌کند، به خدا عرضه می‌دارد، در میان آن نمی‌گوید خدایا من را بر اینها غلبه بده! اینها را از بین ببرم! بکشم! نیست و نابود کنم و بزنم! همه اینها را چه کنم! نه، می‌گوید خدایا حالا که اینها آمدند به جنگ با توحید، اینهایی که آمدند برای مقابله با توحید، خدایا اینها را هدایت کن، تقدیر و مشیت خودت را بر هدایت اینها قرار بده، نه برای از بین رفتن و دمار و محو و هلاکت اینها، خب البته آن مقدار که حالا خودشان نسبت به جنگ می‌آیند اقدام می‌کنند [آن دیگر برعهده خودشان است].

لذا امیرالمومنین در جنگ جمل و سایر جنگها، حتی در جنگ صفین وقتی کسی زخمی هست می‌فرماید زخمی‌ها را کاری نداشته باشید، وقتی که اینها فرار می‌کنند می‌فرمایند چه کارشان دارید؟ یعنی همه دیدگاه دیدگاه توحیدی است، دیدگاه دیدگاه وحدت است، می‌خواهد هدایت کند، نمی‌خواهد از بین ببرد، نمی‌خواهد مردم صفین را همه از دم تیغ بگذرانند. [گاهی] چاره نیست، چون آنها می‌آیند و نسبت به این مسئله اقدام می‌کنند خب [حضرت هم] انجام می‌دهند. ولی حقیقت و باطن امیرالمومنین این است که آنها هدایت پیدا بکنند، آنها به راه بیایند و این جهل که مانع از گرایش به ولایت و به توحید است و در فضای شرک و بهیمیت و انانیت و توهمات و اعتبارات و تخیلات معاویه گرفتار شده اند آن فضا بشکنند و به فضایی که امیرالمومنین برای آنها آماده و مهیا می‌سازد به آن فضا وارد شوند.

لذا حضرت می‌فرماید به آنهايي که فرار کردند در جنگ جمل (و آمدند در بصره، همان زبیر و عایشه و اینها که این جنگ را راه انداخته بودند) کاری به آنها نداشته باشید، آنها آمدند به جنگ ما الان هم فرار کردند، خب ولشان کنید، چه کارشان دارید؟ چرا وارد منازلشان بشوید؟ چرا در را بشکنید بروید داخل و آنها را دریاورید؟ و [اسیر] کنید؟ چرا؟ چرا وقتی یکی را می‌بینید که پریروز در جنگ شرکت کرده و الان دارد در خیابان راه می‌رود بگیریمش؟ آقا رفته که رفته دیگر تمام شد دیگر، به اینها چکار دارید؟

آن دیروز در جنگ جمل شرکت کرده، من دیدم الان در اینجا می‌رود این را بگیریم بیندازیم در زندان یا مثلا اعدامش کنیم چون مثلا...، امیرالمومنین می‌گوید آمد در جنگ و الان دیگر تمام شد و جان سالم به در برد کاریش نداشته باشید، بگذارید راه خودش را برود، الان که کاری با شما ندارد.

حضرت یونس بر همین اساس مورد تربیت و مورد خطاب پروردگار قرار می‌گیرد و آن جریان پیش می‌آید، این جریانی که برای حضرت یونس پیش می‌آید - البته خب این بخش از صحبت را من برای بعد می‌گذارم، که این آثاری به خود انسان برمی‌گردد - این مسئله که من نکردم جهل من کرد آن مگیر در این قضیه، حضرت یونس هنوز به آن نقطه تکامل روحی و نفسی و پختگی و سعه وجودی نرسیده بود، حضرت یونس تصورش بر این بود که هویت او دارد به مقابله برمی‌خیزد، نه اینکه آن جنبه [ظاهری و جهل] و آن مسائلی که پیش آمد و جریان رفتن در شکم ماهی و نمی‌دانم در ظلمات و ... **فَتَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** ﴿الأنبياء، ۸۷﴾ این جریان برای این بود که این مصرع دوم فرمایش مولانا در آنجا به تکامل رسید، که بابا اینها همه بنده‌های خدا هستند حالا اینها جاهل هستند و آمدند مخالفت کردند تو تحمل کن.

امام صادق می‌فرماید آنچه که در حلم باید سالک انجام بدهد، خب حضرت یونس باید تحمل می‌کرد، حلمش نسبت به این قضیه، و در این جریان این قضیه روشن شد، حقیقت ربطیه همه افراد با پروردگار برای حضرت یونس روشن شد و آن جنبه جهلی که مانع است از اینکه بنده ارتباط مستقیم با خدا داشته باشد و به دور از مسائل ظاهری و دنیوی و انانیت‌ها و آنچه که موجب توغل انسان در عالم کثرات هست، انسان بدون اینها ارتباط پیدا نکند، این مسئله برای حضرت یونس روشن می‌شود. وقتی روشن می‌شود می‌گویند ها حالا وقتش است که بیایی به سوی افراد و آن قوم و بینی که اینجا چه خبر است. وارد که می‌شود می‌بیند عجب همه دارند زندگی می‌کنند. فکر می‌کرده عذاب می‌آید و همه را دیگر از بین می‌برد و دیگر کسی نیست ولی وقتی می‌آید می‌بیند همه هستند، تازه می‌آیند به استقبال ایشان: به به، حضرت یونس را خلاصه بغلش می‌کنند و ... حضرت می‌گوید جریان چیه؟ می‌گوید همه اینها مومن شدند. آن جهل من رفت کنار در این فاصله، داستانش را خب می‌دانید دیگر، آن عالم آمد و همه اینها را [متنبه] کرد، که داستانش مفصل است و مضمون روایت هم هست و همه اینها توبه کردند و ... برای اینها آن پرده جهل کنار رفت و آن حقیقت ربطیه آنها ظهور پیدا کرد و به همان خدای یونس و دستورات حضرت یونس اینها گرویدند. خب خدا هم که با کسی دشمنی ندارد: نه تو تا دیروز نمی‌دانم چه می‌کردی حالا که اینطور شد مومن شدی و ...؟ خدا که کینه ندارد، خدا دنبال این هست که یک شخص پیدا شود ... حالا که آمده دارد می‌گوید خدایا من غلط کردم، توبه کردم ...، بیخود کردی! توبه‌ات را هم نه قبول می‌کنیم! نه ...

در جریان فرعون هم که **الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ ...** ﴿یونس، ۹۱﴾ الان که تو داری دیگر [جزع و فزع می‌کنی و تو را بر نمی‌گردانیم] این نه به خاطر این است که [نمی‌شود] برگردد بلکه به خاطر این است که اگر او برمی‌گشت دوباره همان فرعون بود، لذا خدا همین پاسخ را می‌دهد، و گر نه اگر فرعون در همان آن، در همان آنی که در گرداب نیل مبتلا شده واقعا و حقیقتا، واقعا اگر توبه می‌کرد همانجا خدا نجاتش می‌داد. اگر از روی صدق و واقع بود

همانجا خدا نجاتش می‌داد. فرعون با بقیه که فرق نمی‌کند، آن یک بنده خدا است اسم خودش را فرعون گذاشته، حالا بقیه اسم خودشان را زید و عمر و تقی و نقی گذاشته اند، همه یکی هستند.

آن تا دیروز کلاه می‌گذاشت سرش و نمی‌دانم تاجش طلا بود و روی تخت می‌نشست، الان دیگر وسط نیل تاجی در کار نیست، دیگر تخت و عرش و نمی‌دانم بیا و برو و خدمتکاری نیست. خودش است و خودش، خودش است و خدای خودش، خودش است و این دریا و این رود نیل، آنجا دیگر تمام آنها همه رفت، بگیری و ببندی و...، اینها همه برای ما عبرت است، تمام اینها برای ما یک به یک عبرت است و برای همه ما هم پیش می‌آید، برای همه ما این مسئله پیش خواهد آمد که این واقعیت نیاز و واقعیت احتیاج و واقعیات فقر را به جان لمس خواهیم کرد، لمس خواهیم کرد، حالا آن یک جور در دریا آن یک جور در مرض، آن یک جور در گرفتاری، هر کسی به یک نحو و به یک کیفیتی.

و لذا انسان باید این مسائل را اصلاً همیشه در ذهنش بیاورد، می‌بیاورد، می‌ببرد، می‌بازد، این مسائل پیغمبران، آن یک مصداقش بود، همین قضیه برای ما هم هست. من الان دارم در اینجا صحبت می‌کنم نسبت به صحبت‌هایی هم که می‌کنم باور دارم، حالا به خیال خودمان باور دارم، دوستان و رفقای هم که در اینجا تشریف دارند این مطالب را می‌شنوند، افرادی هم که در اینجا نیستند در خارج از اینجا امشب دارند می‌شنوند و می‌بینند و بعداً هم می‌بینند، خوب من چه توقعی دارم؟ توقع دارم این باور من را دیگران هم بپذیرند دیگر، وگرنه خوب مجبور نیستم که بلند شوم بیایم اینجا و بنشینم و صحبت کنیم، حرفهای دیگر می‌زنیم، خوب حالا اگر دیدم فرض بکنید که از اینجایی که رفتم مثلاً یک عده‌ای حالا نه در اینجا در جاهای دیگر گفتند بابا این حرفها چی بود این آقا می‌زد؟ توهمات خودش است، خیالات خودش است، مسائل خودش است، یک چیزهایی سرهم کرد و وقت ما را هم گرفت...، چه عکس‌العملی در دل من و در نفس من نسبت به این مسئله پیدا می‌شود؟

اگر اینها را از خودم ببینم باید برآشوبم که ای فلان شده مگر مجبور بودی بلند شوی بیایی گوش کنی؟ خوب در خانه ات می‌نشستی و...، من و باش که باید بیایم اینجا نیم ساعت، یک ساعت، چهل دقیقه چکار بکنم و فلان بکنم و از اول حرف نمی‌زدیم...، نمی‌دانم دیگر چیزهایی که در آن جلسه قبلی گفتیم، نفس هی شروع می‌کند کار کردن و خلق کردن دیگر، می‌کند، نفس کارخانه است دیگر، کارخانه، همچنین خروجی دارد که تهش در نمی‌آید، هیچی بابا کارخانه ماشین‌سازی هم باشد وقتی آهن و اینها تمام شود می‌ایستد، ماشالله این نفس اصلاً موادمش تمام نمی‌شود. یعنی اگر شما دو ساعت این نفس را به کار بگیرید خروجی دارد، دو ساعت بشود پنج ساعت باز هم دارد، می‌خواهید امتحان کنید! نه نکنید هیچ وقت سراغ این امتحان‌ها نروید، تا صبح بنشینید برایتان خروجی می‌زند و به جاهای خطرناک می‌رسد، حالا نمی‌ایستد که: این کار را بکنم، آن کار را بکنم، این بلا را در بیاورم، این را بگویم، این پیغام را بدهم، آن تلفن را بزنگم، از شب تا صبح و از صبح تا فردا



شب دارد باز همینطور... این موادش هیچ وقت تمامی ندارد، هر کارخانه‌ای باشد تمام می‌شود، اما این نه ماشالله خدا یک همچین قدرتی قرار داده دیگر، همش کار می‌کند. بابا پس کی می‌ایستی؟ کی این فکرت آرام می‌گیرد؟ کی نفست آرام می‌گیرد؟ کی یک دقیقه می‌ایستی با خدای خودت حرف بزنی؟ با خدای خودت صحبت بکنی؟ حضرت یونس آمد در آنجا دید عجب این اصلاً دستگاه عوض شده همه چیز تغییر پیدا کرده، آنجا دید ها پس قضیه به من نبوده، حالا اگر مسئله از ناحیه دیگری باشد من خودم را یک وسیله و آلت و واسطه برای این مطالب ببینم: خیلی خب مشکلی پیش نیامده، حرفم قبول شد شد، اگر قبول شود خب خوشحال می‌شوم، چرا خوشحال می‌شوم؟ چون می‌بینم از طرف او بوده، دیگر این خوشحالی به من بر نمی‌گردد، این خوشحالی خوب است، خیلی هم خوب است. پیغمبر وقتی یک نفر را هدایت می‌کرد خوشحال نمی‌شد و ناراحت می‌شد؟ یا عَلِيُّ لَانَ يَهْدِي اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَت عَلَيْهِ الشَّمْسُ اگر خدا یک نفر را به دست هدایت کند از این که تمام دنیا را به تو بدهند بهتر است، چرا؟ چون همه دنیا را باید بگذاری تنها بروی با یک کفن بروی، حالا این یک وجه پایین است بالاتر از آن این است که یک نفر را به خدا وصل کردی دنیا چیه؟ طلا چیه؟ اینها که جان ندارند، روح ندارند، نفس ندارند، این را زنده کردی، این نفس را حیات بخشیدی، این را به توحید رساندی، این را به تجرد رساندی.

لذا پیغمبر وقتی که خوشحال می‌شد از ته دل خوشحال می‌شد، ... بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ ﴿التوبة، ۱۲۸﴾ معنایش همین است. این خوشحالی هم به او بر می‌گردد چون به او رفته است انسان خوشحال می‌شود، چون به او اتصال پیدا کرده، چون این مطالبی که از او آمده این را تغییر داده و عوض کرده، نفسش را دگرگون کرده، این ابتهاج پیدا می‌کند، اگر هم نه، تغییر پیدا نکرده طوریش نیست، واسطه‌ای بوده آمده تکلیفش را انجام داده رفته، تمام شد و رفت، و حتی این طرف قضیه از نقطه نظر نفسی تاثیر بیشتری دارد تا آن شق اول که حالا این را بعدا توضیح می‌دهم.

خب این در صورتی است که ما مطلب را از خود نبینیم، و همینطور هر کاری که هر کسی می‌کند، هر قدمی که هر کسی بر می‌دارد، یکی سخن می‌گوید، یکی فرض بکنید که در فلان مسئله اقدام می‌کند، یکی نسبت به مسائل مالی اقدام می‌کند، یکی نسبت به مسائل دیگر قدمی بر می‌دارد، در تمام اینها آن مقصد، آن نیت، آن هدف، آن قبله‌نما باید به آن سمت بزند، به آن سمت باید توجه پیدا بکند. این باعث می‌شود که انسان عبور کند و پل‌ها را رد کند. پزشکی که دارد نسخه می‌دهد و نسخه او باعث شفا می‌شود نباید این را از خودش ببیند، من

۱- بحار الانوار جلد ۲۱ صفحه ۳۶۱ و میزان الحکمه جلد ۱۰ صفحه ۳۲۴، قَالَ امير المؤمنين عليه السلام: بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى الْيَمَنِ وَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ، وَ أَيْمُ اللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ وَ لَكَ وَ لَاءُهُ يَا عَلِيُّ

نسخه دادم... خدا شفا داد، چرا؟ چون یک نسخه دیگر می دهد شفا پیدا نمی شود، اگر شفا پیدا می کرد خب بسم الله. آن شخصی که دارد یک کاری انجام می دهد کار خیر را باید از او ببیند، بالاتر از این است که همین عمل خودش را هم از او ببیند. نفس همین عمل از اوست، اگر اینطور باشد خب دیگر همه چیز بر وفق مراد و بر وفق مقصود خواهد شد.

لذا همیشه بزرگان به این سمت این مطلب را در صحبت های خودشان در مسائلی که داشتند همه به این سمت مطالب را سوق می دادند، می خواستند از این کاری که شاگردانشان انجام می دهند از این زحمت هایی که انجام می دهند آن نتیجه را ببرند و در آن کاری که دارد انجام می دهد و در آن قدمی که دارد برمی دارد در آن قدم متوقف نماند. متوقف در چه صورتی است؟ در صورتی که بگوید: آقا من کردم، من این را انجام دادم، الحمدلله این کاری که انجام دادیم خوب بود، استقبال مردم خوب بود، فرض کنید که این نوشته مورد توجه مردم قرار گرفت، حرفی که زدیم الحمدلله... این متوقف شده است. عمل عمل خوب است ولی تو متوقف شدی، تو باید رد می شدی، تو باید از این عبور می کردی ولی در اینجا متوقف شدی.

اینجاست که ما وقتی که به کلمات اولیاء الهی وقتی که نگاه می کنیم و می بینیم که هیچ از خودشان نداشتند. من در جلساتی که با مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه بودم در تمام صحبت هایشان واقعا مطالبی که ایشان می فرمودند هر کدامش الان من می نشینم و آن مطالب را مرور می کنم و رویش کار می کنم واقعا حرفهایی که می زدند مطالبی بود که هر چه می بایستی راجع به آن فکر کنیم می بینیم کم کردیم، ولی آنچه که کاملا مشخص بود و کاملاً از وجّات این بزرگ پیدا بود این بود که به اندازه سر سوزنی به خود نمی دید. یعنی وقتی که ما می دیدیم ایشان دارد یک همچین حرفی می زند بلا بنسبه، نعوذ بالله انگار فقط یک ربات است که دارد حرف می زند، ربات از خودش چیزی ندارد، از خودش استقلال ندارد. حالا این تشبیه خب خیلی تشبیه مناسبی نیست ولی از باب اینکه مطلب [روشن بشود]. وقتی که یک ربات یک حرفی می زند و شما می پذیریدف او خوشحال می شود؟ می خندد؟ نه او حرفش را می زند و بعد مثل چوب و دیوار می ماند. وقتی ایشان صحبت می کرد ما اصلاً و ابدا در سیمای ایشان، در چهره ایشان این را نمی دیدیم که من دارم این را می گویم نگاه کن ببین چه مطلبی، ابدا حرفی که می زد با نزدنش یکی بود. سخنی که می گفت در بالاترین...

خیلی از موارد پیدا می شد وقتی که ما مطلبی از ایشان می دیدیم من دیدم دارد وقت می گذرد این را در حافظه ام نگه می داشتم تا بعد بروم رویش فکر کنم ببینم چیه، یعنی آن موقع متوجه نمی شدم ولی می دیدم اگر بخواهم رویش فکر کنم مطلب بعدی را که می گویند رد می شود، این را نگه می داشتم و فردا می رفتم روی آن فکر می کردم. با مرحوم آقا مثلاً در میان می گذاشتم یا خودشان برای ما توضیح می دادند و در همان سعه خودمان به اصطلاح مطلب را [باز] می کردند. یعنی آن موقع ما نمی فهمیدیم، اینقدر مطلب مطلب بالایی بود. اما تمام اینها را که نگاه می کردیم انگار یک کتابی را باز کرده و دارد از روی کتاب می خواند و بعد هم کتاب را می بندد.

هیچ، ابتدا به خود بگیرد. من این را دارم می گویم من این را الان دارم بیان می کنم و مرحوم آقا هم بعدا برای ما توضیح می دادند خودشان مسائل را برای ما توضیح می دادند، همین مطالب را ما نسبت به مرحوم آقا می دیدیم، اصلا و ابتدا... منتهی خب مرحوم آقا با یک جنبه های جامع تر و عرفی تر که مورد توجه مخاطب قرار بگیرد بالاخره ایشان عالم بودند، خب این علمیت ایشان هم خودش مزید بر علت بود که بتوانند جوانب و مسائل دیگر را بیشتر مورد توجه قرار بدهند. اما حقیقت مطلب همین بود.

گاهی اوقات موجب اعجاب من بود می گفتم آقا جان این مطالبی که شما می گوید تا حالا نگفته اند، ایشان می خندیدند و می گفتند هر چه هست از آنجاست، ما چه هستیم؟ و راست می گفتند، ما راست می دیدیم، ما ایشان را صادق می دیدیم و حق می دیدیم. ولی ما اینطور نیستیم، الان یک مطلبی را بگوییم ادا درمی آوریم، می گویم آقا ما چه هستیم و که هستیم، ولی به ما بگویند بله صحیح می فرمایید، چی چی گفتی؟! حالا من یک چیزی گفتم تو داری اینطوری پشتش را... مگر من هر چی می گویم تو هم باید بگویی؟ اگر راست می گویی برو جای دیگر ببین... این حرفها چیه میزنی... اینها همه در دل ماست، اینها باید از بین برود، همه این زنگارها همه باید صاف شود، آن خلل و فرجی که نمی گذارد آن ماهیت ربطیه انسان صفای صددرصد و خلوص خالص را پیدا بکند و کاملا این جهات تکثر و اعتبارات و نفسانیات و اینها باید یک به یک برود.

انسان از خدا بخواهد خدا خودش درست می کند، خدا همه چیز را درست بکند، واقعا از خدا بخواهید، شوخی نکنیم. گاهی اوقات برای انسان ممکن است حالی پیدا شود که خدا می گوید بسم الله الان می خواهم درست بکنم، آن وقت ما نمی گذاریم! ما می گویم نه! ما می خواهیم همین جا بمانیم، پیدا می شود برای انسان یک همچنین مسائلی پیدا می شود. خدا می گوید، خب من می خواهم عبورت بدهم، اما چون به این عالم و به این بوادی و در این فضا خو گرفته ای و نفس ما لذت کاذب حضور در این فضاها را چشیده، این لذت کاذب را نمی خواهیم از دست بدهیم. استاد می آید آدم را عبور بدهد، ما می گویم نمی خواهیم عبور کنیم می خواهیم همین جا بمانیم! ای بابا! تو که خودت آمدی، تو که خودت می گویی آقا چه دستوری دارید؟ خودت می گویی آقا چه مطلبی داری؟ وقتی که به اینجا می رسد همین که می خواهی رد شوی نه یک جوری مثلا از آن فرار کنی، چی شد؟ این برای چیست؟ برای اینکه آن لذتی که در این فضا آن لذت نفسانی و آن تعلق و آن گرهی که نفس ما در این فضای توهمات و فضای تخیلات پیدا کرده، آن گره برای ما یک لذت کاذب آورده یک اشتباهی کاذبی به وجود آورده، این اشتباهی کاذب را سخت است از دست بدهیم، در عین اینکه می دانیم - خب البته دانستن نیز مراتب دارد - که عبور از این مسئله برای ما یک برکاتی خواهد داشت اما در عین حال می ایستیم، اینجا دیگر باید به خدا پناه ببریم و از خدا بخواهیم که خودش کمک کند و ما را از این موقعیت و از این فضای نفس و انانیتی که ما را مانع شده است از این که به آن حقیقت توحید راه پیدا کنیم خودش ما را عبور بدهد انشالله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد